



# با اسپینوزیسم در ادبیات؛ پیش در آمدی بر «ارزیابی اخلاقی» ادبیات

تکاورنده: عنایت چرزیانی

باشند، آنچه معلول است در علت است. اگر علت نیز درون‌ماندگار معلول است، چیزی است که در معلول خود فعلیت می‌یابد یا به زبان فیلسوف عقل‌گرایی چون لایبنیتس (البته به روایت دلوز) جوهر اکسپرسیون (بیان) می‌شود. بنا بر صورت‌بندی‌ای که اسپینوزا در کتاب اخلاق مطرح می‌کند، ذات علت‌جوهر را صفات شکل داده‌اند و یکی از بی‌نهایت صفات این جوهر علت، صفت امتدادی است؛ پس صفات، جوهر را اکسپرسیون می‌کنند و صفت امتدادی که اصل درون‌ماندگاری اسپینوزا را می‌توان با آن شناخت نیز به نوبه خود، جوهر را بیان می‌کند. باید افزود که بنا بر اصل درون‌ماندگاری آنچه بیان می‌شود (جوهر) با خود بیان درون‌ماندگار یکدیگرند و نمی‌توان تقدم و تأخیری وضع کرد؛ چون هرگونه تقدم و تأخیری جوهر را از صفات خود عقب یا جلو می‌اندازد و این حالت با اصل درون‌ماندگاری درست در نمی‌آید. اگر جوهر علت جهان است و علت درون‌ماندگار

درون‌ماندگار خود تبیین می‌کند. هنگامی که اشکال متعدد نقد بر مغالطه‌های گوناگون بنا شده‌اند، آیا این شکل از فلسفه می‌تواند خطاهای معرفتی ما را در حوزه نقد ادبی اصلاح کند؟ سؤال‌های بسیاری از این قبیل ذهن ما را درگیر می‌کنند.

در این یادداشت فقط مقدمات پاسخ‌گویی به یکی از سؤال‌های پیشین را مطرح می‌کنیم. چه بسا ورودی پاسخ‌دادن به سؤال‌های دیگر باشد. در فلسفه اسپینوزا برخلاف عقل‌گرایانی چون لایبنیتس و دکارت، با تک‌جوهری و اشتراک معنوی وجود روبه‌رو می‌شویم. جوهر علت است. هم علت خود و هم علت جهان است. جوهر علت برخلاف اشکال دیگر رابطه علی معلولی در تاریخ فلسفه که بیشتر، بر اشکال خارجی و صدوری استوار شده‌اند، در فلسفه اسپینوزا درون‌ماندگار است. یعنی رابطه علت و معلول یک رابطه درون‌ماندگار است و این دو هیچ‌گونه بیرونیتی به هم ندارند. اگر علت و معلول درون‌ماندگار

چگونه می‌توان آثار ادبی را از نظرگاه اخلاقی ارزیابی کرد؟ فرض کنیم آثار ادبی همواره در بیرون از خود در اتصالاتی که با مخاطب برقرار می‌کنند، وارد نوعی آزمونگری می‌شوند. آن‌وقت در یک سوی این آزمون اثر ادبی قرار دارد و در سوی دیگر آن مخاطب. در نهایت هر دو تبدیل به ماشینی آزمونگر می‌شوند. با توجه به این فرض چگونه می‌توان این ماشین (اثرات این ماشین) را موضوع ارزیابی اخلاقی قرار داد؟

منظور از اخلاق چیست و ارزیابی اخلاقی چه معنایی دارد؟ آیا با اخلاق درون‌ماندگار اسپینوزا می‌توان وارد چنین حیطه‌ای شد؟ این آزمون را چگونه از سر می‌گذرانیم؟

بنا بر رهیافت‌های دلوز، اخلاق اسپینوزا چیزی جز هستی‌شناسی ناب او نیست. این هستی‌شناسی، امکانی فلسفی است که حالات وجود را بدون هرگونه دلالت متعال و دعوی‌های ذاتی، در صفحه

یک شی آورد و آن تعریف را در سایر ابعاد به انواع همگون و هم‌سنخ دیگر تعمیم داد؛ پس به جای پاسخ دادن به آن پرسش فریبنده، پرسش X چیست؟ باید پرسش‌ها را به این مسیر راند: کدام، کی، کجا و دیگر پرسش‌ها. به این صورت از دام برتری‌رهای یافتیم و از شر هرمنوتیک تفسیر و تعریف و دلالت و قضاوت نیز خلاص شدیم؛ در عوض پرسش را تجربی‌میدانی و در دیرندهای متفاوت بالینی کرده‌ایم؛ مثل کی و کدام و چگونه. اسپینوزا در فقره‌ای بسیار بااهمیت می‌گوید: هرگز مشخص نیست یک بدن قادر به انجام چه کارهایی است. با اتکا به چنین فقره‌ای می‌توان گفت آگاهی ما نسبت به وضعیتمان همواره ناقص است و همیشه امکانی در آینده هر بدنی گشوده شده است که به گونه‌ای دیگر بشود؛ یعنی به گونه‌ای «دیگر» «بشود» که در آگاهی فعلی ما مجهول است و آگاهی ما به آن در جهل است؛ پس هم بدن از شناخت ما فراتر می‌رود و هم اندیشه (توان اندیشه) از آگاهی.

متناهی است؛ اما درون‌ماندگار توانی نامتناهی است.

### در پهنهٔ چنین فلسفه‌ای انسان چیست؟

یک اسپینوزیست چنین پرسشی را پاسخ نمی‌دهد؛ زیرا که پرسش از چیستی راه به تعالی دارد. چرا؟ زیرا هنگامی که به پرسش یادشده پاسخ می‌دهیم، پدیده را در تعریفی به بن‌بست ذات‌گرایی و غایت‌انگاری می‌کشانیم. گفتیم بر اساس اصل درون‌ماندگاری، هر چیز درجه‌ای توانی است. همین و بس. بستار این است و دو لحظه دارد: توان اثرپذیری و توان اثرگذاری.

حتی در یک نوع همگن و هم‌نوع بر اساس آنچه گفتیم، نمی‌توان تعریفی دلالت‌گر داشت که بر هر نمونه‌ای اطلاق شود و چون دالی وحدت‌بخش تکنیکی‌ها را این‌همان و یکسان کند. همچنان که اسپینوزا در رسالهٔ سیاسی می‌گوید توان دو ماهی کوچک در برکه‌ای از یکدیگر متفاوت است؛ پس اگر ذات وجودی هر شی درجهٔ توان آن است، نمی‌توان تعریفی برای چگونه‌شدن

جهان است و اگر جوهر در صفاتش بیان می‌شود و یکی از این صفات امتداد است؛ پس جهان بر اساس اصل آکنده‌وسرشاربودن جهان و امتداد ماده، در جوهر است. می‌دانیم که جوهر در فلسفهٔ اسپینوزا خداست. آنچه دربارهٔ جوهر گفتیم بی‌کم‌وکاست دربارهٔ خدا بود. به تعبیر وارن مونتآگ، جهان در خداست و این درون‌ماندگاری محض از هرگونه برتری پیشگیری می‌کند. اگر آنچه در خداست، همهٔ جهان در فرآیند بودن و شدنش، در بیان خداست؛ پس نمی‌توان گفت میان چیزها به لحاظ وجودی تمایزی هست؛ همچنین از منظر اشتراک معنوی وجود، هیچ‌سختی هیچ‌گونه برتری‌ای بر دیگری ندارد.

ناگفته پیداست که به لحاظ درجه‌بندی کمی قدرت، میان چیزها تمایز و تفاوت وجود دارد؛ اما در سطح درون‌ماندگاری از حیث اشتراک معنوی وجود و بر اساس اصل آکنده‌وسرشاربودن جهان، در فلسفهٔ اسپینوزا با اشتراک معنوی وجود روبه‌روایم. اشتراک معنوی وجود و اصل درون‌ماندگاری، اصل اساسی و بنیادین اخلاق اسپینوزاست. اکنون که چنین بستری را به شکل خلاصه فراهم کرده‌ایم، می‌توانیم پرسیم در این صفحهٔ درون‌ماندگار، چه چیزی ارتباط میان علت و معلول را وضع می‌کند و تداوم می‌بخشد؟

پاسخ یک کلمه است: قدرت (توان). این واژه ما را به نظرگاه دیگری از فلسفهٔ اسپینوزا می‌کشاند. خدا قدرت نامتناهی درون‌ماندگار است و ما (اشیا) بسته‌های کوچک قدرت و حالت‌های هستی و بدن‌های متناهی‌ای هستیم که علتی جوهری هم علت وجود ما و هم علت تداوم ماست. هر چیزی درجه‌ای از توان است که

